

این فایل حاوی متن جلسه هفتادویکم تا جلسه هشتاد نشست های اینترنتی
شرح داستانهای مثنوی معنوی و غزلیات مولانا است.

فایل های صوتی این جلسات را از صفحه آرشیو دریافت کنید:

<http://masnawi.persianblog.ir>



ادامهء فهرست:

+ جلسه هفتادویکم (1. شرح چهار بیت از دفتر ششم مثنوی 2. شرح سه
غزل دیوان شمس با موضوعیت شب عرس به شماره های 2039، 911 و
683)

+ جلسه هفتاد و دوم (1. شرح "حکایت امیر و غلامش" 2. شرح "قصه احد
احد گفتن بلال" 3. شرح گزیده ابیاتی از مثنوی)

+ جلسه هفتاد و سوم (1. شرح حکایت "... تعزیت داشتن شیعه ای اهل حلب
هر سالی در ایام عاشورا ..." 2. شرح غزل 1827 دیوان شمس 3. شرح غزل
1750 دیوان کبیر)

+ جلسه هفتاد و چهارم (1. شرح حکایت "پرسیدن معشوقی از عاشق غریب
خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی..." 2. شرح غزل 38 دیوان
شمس)

+ جلسه هفتاد و پنجم (1. شرح "قصه‌ی عشق صوفی بر سفره‌ی تهی" 2. شرح غزل 1535 دیوان شمس)

+ جلسه هفتاد و ششم (1. شرح حکایت "سؤال سائل از مرغی، سر او فاضل‌تر است یا دم او" 2. شرح "قصه درویش که از آن خانه هرچه می‌خواست، می‌گفت: نیست")

+ جلسه هفتاد و هفتم (1. شرح گزیده ابیاتی از دفتر ششم بیت 2028 به بعد 2. برگزاری جلسات بشکل Offline)

+ جلسه هفتاد و هشتم (1. ادامه شرح گزیده ابیاتی از دفتر ششم 2. شرح غزل 2965 دیوان شمس)

+ جلسه هفتاد و نهم (1. شرح حکایتی از مثنوی با موضوع جبر و اختیار 2. بیان نظرات دوستان 3. شرح غزل 1375 دیوان کبیر)

+ جلسه هشتادم (مفتون شدن قاضی بر زن جوحی و در صندوق ماندن و ...)



جلسه هفتاد و یکم:

متن جلسه هفتاد و یک:

موضوعات:

۱. شرح و بررسی گزیده ابیاتی از مثنوی معنوی: دفتر ششم بیت ۶۶۶

۲. شرح سه غزل از دیوان شمس:

۲-۱. غزل شماره ۲۰۳۹ بمطلع: "رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن ..."

۲-۲. غزل شماره ۹۱۱ بمطلع: "به روز مرگ چو تابوت من روان باشد ..."

۲-۳. غزل شماره ۶۸۳ بمطلع:

"ز خاک من اگر گندم برآید از آن گر نان پزی، مستی فزاید"

۱. شرح و بررسی گزیده ابیاتی از مثنوی معنوی: دفتر ششم بیت ۶۶۶

برای دیدن تصویر و خوانش این سه بیت، اینجا کلیک کنید:

http://www.panevis-sunlight.persianguig.com/Masnawi_6_666.html

غایة القرب حجاب الاشتباه	انت وجهی لا عجب ان لا اراه
من وفور الالتباس المشتبک	انت عقلی لا عجب ان لم ارک
کم اقل "یا"، "یا" نداء للبعید	جئت اقرب انت من جبل الوريد
کی اکتم من معی ممن اغار	بل اغالطهم انادی فی القفار

۲. شرح سه غزل از دیوان شمس با موضوعیت شب عرس:

۲-۱. غزل شماره ۲۰۳۹ بمطلع: "رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن ..."

برای دیدن تصویر و خوانش این غزل، اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persianguig.com/molana/ghazal_2039.htm

ترک من خراب شب گرد مبتلا کن	رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن
خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن	ماییم و موج سودا شب تا به روز تنها
بگزین ره سلامت ترک ره بلا کن	از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی
بر آب دیده ما صد جای آسیا کن	ماییم و آب دیده در کنج غم خزیده
بکشد کسش نگوید تدبیر خونبها کن	خیره کشی است ما را دارد دلی چو خارا
ای زردروی عاشق تو صبر کن وفا کن	بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد
پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن	دردی است غیر مردن آن را دوا نباشد
با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن	در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم
از برق این زمرد هین دفع ازدها کن	گر ازدهاست بر ره عشقی است چون زمرد

بس کن که بیخودم من و تو هنرفزایی

تاریخ بوعلی گو تنبیه بوالعلا کن

۲-۲. غزل شماره ۹۱۱ بمطلع: "به روز مرگ چو تابوت من روان باشد ..."

برای دیدن تصویر و خوانش این غزل، اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persianguig.com/molana/Ghazal_911.html

گمان مبر که مرا درد این جهان باشد	به روز مرگ چو تابوت من روان باشد
به دوغ دیو درافتی دریغ آن باشد	برای من مگری و مگو دریغ دریغ
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد	جنازه ام چو بینی مگو فراق فراق
که گور پرده جمعیت جنان باشد	مرا به گور سپاری مگو وداع وداع
غروب شمس و قمر را چرا زبان باشد	فروشدن چو بدیدی برآمدن بنگر
لحد چو حبس نماید خلاص جان باشد	تو را غروب نماید ولی شروق بود
چرا به دانه انسانیت این گمان باشد	کدام دانه فرورفت در زمین که نرست
ز چاه یوسف جان را چرا فغان باشد	کدام دلو فرورفت و پر برون نامد
دهان چو بستی از این سوی آن طرف بگشا	

که های هوی تو در جو لامکان باشد

۲-۳. غزل شماره ۶۸۳ بمطلع:

"ز خاک من اگر گندم برآید از آن گر نان پزی، مستی فزاید"

برای دیدن تصویر و خوانش این غزل، اینجا کلیک کنید:

http://panevis.persiangig.com/molana/ghazal_683.htm

از آن گر نان پزی مستی فزاید	ز خاک من اگر گندم برآید
تنورش بیت مستانه سراید	خمیر و نانبا دیوانه گردد
تو را خرپشته ام رقصان نماید	اگر بر گور من آبی زیارت
که در بزم خدا غمگین نشاید	میا بی دف به گور من برادر
دهان افیون و نقل یار خاید	زنخ بر بسته و در گور خفته
خراباتی ز جانت درگشاید	بدری زان کفن بر سینه بندی
ز هر کاری به لابد کار زاید	ز هر سو بانگ جنگ و چنگ مستان

مرا حق از می عشق آفریده‌ست همان عشقم اگر مرگم بساید
منم مستی و اصل من می عشق بگو از می بجز مستی چه آید

به برج روح شمس الدین تبریز

بپرد روح من یک دم نباید

— — —

جلسه هفتاد و دوم

موضوعات:

۱. شرح و بررسی دو حکایت از مثنوی معنوی:

۱-۱. "حکایت امیر و غلامش"، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵ به بعد

۱-۲. "قصهء احد احد گفتن بلال ..."، دفتر ششم، بیت ۸۸۸ به بعد

۱-۳. گزیده ابیاتی از دفتر ششم مثنوی بیت ۲۶۶۹ به بعد

۲. شرح دو غزل از دیوان کبیر:

۲-۱. غزل شماره ۱۸۲۷ بمطلع:

"دوش چه خورده ای دلا؟ راست بگو، نهان مکن ..."

۲-۲. غزل شماره ۱۷۵۰ بمطلع:

"تلخی نکند شیرین ذقنم خالی نکند از می دهنم"

۱. شرح و بررسی دو حکایت از مثنوی معنوی:

۱- ۱. "حکایت امیر و غلامش"، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵ به بعد

برای دیدن تصویر و خوانش این حکایت، اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persiangu.com/molana/masnawi_3_3055.htm

حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود و انس عظیم داشت در نماز و مناجات با حق

میر شد محتاج گرمابه سحر	بانگ زد سنقر هلا بردار سر
طاس و مندیل و گل از التون بگیر	تا به گرمابه رویم ای ناگزیر
سنقر آن دم طاس و مندیلی نکو	بر گرفت و رفت با او دو به دو
مسجدي بر ره بد و بانگ صلا	آمد اندر گوش سنقر در ملا
بود سنقر سخت مولع در نماز	گفت ای میر من ای بنده نواز
تو بر این دکان زمانی صبر کن	تا گذارم فرض و خوانم لم یکن
چون امام و قوم بیرون آمدند	از نماز و وردها فارغ شدند
سنقر آن جا ماند تا نزدیک چاشت	میر سنقر را زمانی چشم داشت
گفت ای سنقر چرا نایی برون	گفت می نگذارم این ذو فنون
صبر کن نک آمدم ای روشنی	نیستم غافل که در گوش منی
هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد	تا که عاجز گشت از تیباش مرد
پاسخش این بود می نگذارم	تا برون آیم هنوز ای محترم
گفت آخر مسجد اندر کس نماند	کیت و می دارد آن جا کت نشاند
گفت آن که بسته است از برون	بسته است او هم مرا در اندرون
آن که نگذارد ترا کایی درون	می نگذارد مرا کایم برون
آن که نگذارد کز این سو پا نهدی	او بدین سو بست پای این رهی
ماهیان را بحر نگذارد برون	خاکیان را بحر نگذارد درون
اصل ماهی آب و حیوان از گل است	حیله و تدبیر اینجا باطل است

دست در تسلیم زن و اندر رضا	قفل زفت است و گشاینده خدا
این گشایش نیست جز از کبریا	ذره ذره گر شود مفتاحها
یابی آن بخت جوان از پیر خویش	چون فراموش شود تدبیر خویش
بنده گشتی آن گه آزادت کنند	چون فراموش خودی یادت کنند

۲- ۱. "قصه احد احد گفتن بلال ..."، دفتر ششم، بیت ۸۸۸ به بعد

قصه احد احد گفتن بلال در حر حجاز از محبت مصطفی علیه السلام ...

خواجه اش می زد برای گوشمال	تن فدای خار می کرد آن بلال
بنده ی بد منکر دین منی	که چرا تو یاد احمد می کنی
او احد می گفت بهر افتخار	می زد اندر آفتابش او به خار
آن احد گفتن به گوش او برفت	تا که صدیق آن طرف بر می گذشت
ز آن احد می یافت بوی آشنا	چشم او پر آب شد دل پر عنا
کز جهودان خفیه می دار اعتقاد	بعد از آن خلوت بدیدش پند داد
گفت کردم توبه پیشست ای همام	عالم السر است پنهان دار کام
آن طرف از بهر کاری می برفت	روز دیگر از پگه صدیق تفت
بر فروزید از دلش سوز و شرار	باز احد بشنید و ضرب زخم خار
عشق آمد توبه ی او را بخورد	باز پندش داد باز او توبه کرد
عاقبت از توبه او بیزار شد	توبه کردن زین نمط بسیار شد
کای محمد ای عدوی توبه ها	فاش کرد اسپرد تن را در بلا
توبه را گنجا کجا باشد در او	ای تن من وی رگ من پر ز تو
از حیات خلد توبه چون کنم	توبه را زین پس ز دل بیرون کنم
چون شکر شیرین شدم از شور عشق	عشق قهار است و من مقهور عشق
من چه دانم که کجا خواهم فتاد	برگ کاهم پیش تو ای تند باد
مقتدی آفتاب می شوم	گر هلالم گر بلالم می دوم
در پی خورشید پوید سایه وار	ماه را با زفتی و زاری چه کار

با قضا هر کاو قراري مي دهد	ریش خند سبلت خود مي کند
کاه برگي پيش باد آن گه قرار؟	رستخيزي و آنگهاني عزم کار
گر به در انبانم اندر دست عشق	یک دمي بالا و یک دم پست عشق
او همي گرداندم بر گرد سر	نه به زیر آرام دارم نه ز بر
عاشقان در سيل تند افتاده اند	بر قضاي عشق دل بنهاده اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار	روز و شب گردان و نالان بي قرار
گردشش بر جوي جويان شاهد است	تا نگويد کس که آن جو راکد است
گر نمي بيني تو جو را در کمين	گردش دولاب گردوني بين
چون قراري نيست گردون را از او	اي دل اختروار آرامي مجو

...

چون که کلیات پيش او چو گوشت	سخره و سجده کن چوگان اوست
تو که یک جزوي دلا زين صد هزار	چون نباشي پيش حکمش بي قرار
چون ستوري باش در حکم امير	گه در آخور حبس گاهي در مسير
چون که بر ميخت ببندد بسته باش	چون که بگشايد برو برجسته باش
باز آمد آب جان در جوي ما	باز آمد شاه ما در کوي ما
مي خرامد بخت و دامن مي کشد	نوبت توبه شکستن مي زند
توبه را بار دگر سيلاب برد	فرصت آمد پاسبان را خواب برد
هر خماري مست گشت و باده خورد	رخت را امشب گرو خواهيم کرد
ز آن شراب لعل جان جان فزا	لعل اندر لعل اندر لعل ما
باز خرم گشت مجلس دل فروز	خيز دفع چشم بد اسپند سوز
نعره مستان خوش مي آيدم	تا ابد جانا چنين مي بايدم
نک هلالی با بلالی يار شد	زخم خار او را گل و گلنار شد
گر ز زخم خار تن غربال شد	جان و جسم گلشن اقبال شد
تن به پيش زخم خار آن جهود	جان من مست و خراب آن ودود
بوي جاني سوي جانم مي رسد	بوي يار مهربانم مي رسد
از سوي معراج آمد مصطفي	بر بلالش حبذا لي حبذا

چون که صدیق از بلال دم درست این شنید از توبه‌ی او دست شست

باز گردانیدن صدیق واقع‌ی بلال را و ظلم جهودان را بر وی و احد احد گفتن او و
افزون شدن کینه‌ی جهودان و قصه کردن آن قضیه پیش مصطفی علیه الصلاة و السلام و
مشورت در خریدن او از جهودان

بعد از آن صدیق پیش مصطفی	گفت حال آن بلال با وفا
کان فلک پیمای میمون بال چست	این زمان در عشق و اندر دام تست
باز سلطان است ز آن جعدان به رنج	در حدث مدفون شدست آن زفت گنج
پیش مشرق چار میخس می‌کنند	تن برهنه شاخ خارش می‌زنند
از تنش صد جای خون بر می‌جهد	او احد می‌گوید و سر می‌نهد
پندها دادم که پنهان دار دین	سر پیوشان از جهودان لعین
عاشق است او را قیامت آمده ست	تا در توبه بر او بسته شده ست
عاشقی و توبه یا امکان صبر	این محالی باشد ای جان بس سطر
توبه کرم و عشق همچون اژدها	توبه وصف خلق و آن وصف خدا
عشق ز اوصاف خدای بی‌نیاز	عاشقی بر غیر او باشد مجاز
ز آنکه آن حسن زر اندود آمده ست	ظاهرش نور اندرون دود آمده ست
چون رود نور و شود پیدا دخان	بفسرد عشق مجازی آن زمان
مصطفی زین قصه چون خوش بر شکفت	رغبت افزون گشت او را هم به گفت
مستمع چون یافت همچون مصطفی	هر سر مویش زبانی شد جدا
مصطفی گفتش که اکنون چاره چیست	گفت این بنده مر او را مشتری است
هر بها که گوید او را می‌خرم	در زیان و حیف ظاهر ننگرم

۳- ۱. گزیده ابیاتی از دفتر ششم مثنوی بیت ۲۶۶۹ به بعد

http://panevis-sunlight.persianguig.com/molana/masnawi_6_2669.htm

پنج وقت آمد نماز و رهنمون

عاشقان را في صلاه دائمون

نه به پنج آرام گیرد آن خمار

که در آن سرهاست ني پانصد هزار

نیست " زر غباً " وظیفه‌ي عاشقان

سخت مستسقي است جان صادقان

نیست " زر غباً " وظیفه‌ي ماهیان

ز آنکه بي دریا ندارند انس جان

آب این دریا که هایل بقعه‌اي است

با خمار ماهیان خود جرعه‌اي است

یک دم هجران بر عاشق چو سال

وصل سالي متصل پیشش خیال

عشق مستسقي است مستسقي طلب

در پی هم این و آن چون روز و شب

روز بر شب عاشق است و مضطر است

چون بیني شب بر او عاشق تر است

نیستشان از جستجو یک لحظه‌ايست

از پی همشان یکی دم ایست نیست

این گرفته پای آن آن گوش این

این بر آن مدهوش و آن بی‌هوش این

در دل معشوق جمله عاشق است

در دل عذرا همیشه وامق است

در دل عاشق بجز معشوق نیست

در میانشان فارق و فاروق نیست

بر یکی اشتر بود این دو در

پس چه " زر غباً " بگنجد این دو را؟

هیچ کس با خویش " زر غباً " نمود

هیچ کس با خود به نوبت یار بود

آن یکی نه که عقلت فهم کرد

فهم این موقوف شد بر مرگ مرد

ور به عقل ادراک این ممکن بدي

قهر نفس از بهر چه واجب شدي

با چنان رحمت که دارد شاه هش

بی ضرورت چون بگوید: "نفس، کش"؟

۲. شرح دو غزل از دیوان کبیر:

۲-۱. شرح غزل شماره ۱۸۲۷

برای دیدن تصویر و خوانش این غزل، اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persiangig.com/molana/ghazal_1827.htm

دوش چه خورده ای دلا راست بگو نهان مکن

چون خمشان بی گنه روی بر آسمان مکن

باده خاص خورده ای نقل خلاص خورده ای

بوی شراب می زند خربزه در دهان مکن

روز الست جان تو خورد می ز خوان تو

خواجه لامکان تویی بندگی مکان مکن

دوش شراب ریختی وز بر ما گریختی

بار دگر گرفتمت بار دگر چنان مکن

من همگی تراستم مست می وفاستم

با تو چو تیر راستم تیر مرا کمان مکن

ای دل پاره پاره ام دیدن او است چاره ام

او است پناه و پشت من تکیه بر این جهان مکن

ای همه خلق نای تو پر شده از نوای تو

گر نه سماع باره ای دست به نای جان مکن

نفخ نفخت کرده ای در همه دردمیده ای

چون دم توست جان نی بی نی ما فغان مکن

کار دلم به جان رسد کارد به استخوان رسد

ناله کنم بگویدم دم مزن و بیان مکن

ناله مکن که تا که من ناله کنم برای تو

گرگ تویی شبان منم خویش چو من شبان مکن

هر بن بامداد تو جانب ما کشی سبو

کای تو بدیده روی من روی به این و آن مکن

شیر چشید موسی از مادر خویش ناشتا

گفت که مادرت منم میل به دایگان مکن

باده بنوش مات شو جمله تن حیات شو

باده چون عقیق بین یاد عقیق کان مکن

باده عام از برون باده عارف از درون

بوی دهان بیان کند تو به زبان بیان مکن

از تبریز شمس دین می رسدم چو ماه نو

چشم سوی چراغ کن سوی چراغدان مکن

۲-۲. شرح غزل شماره ۱۷۵۰:

برای دیدن تصویر و خوانش این غزل، اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persiangig.com/molana/ghazal_1750.htm

تلخی نکند شیرین ذقنم	خالی نکند از می دهنم
عریان کندم هر صبحدمی	گوید که بیا من جامه کنم
در خانه جهد مهلت ندهد	او بس نکند پس من چه کنم
از ساغر او گیج است سرم	از دیدن او جان است تنم
تنگ است بر او هر هفت فلک	چون می رود او در پیرهنم
از شیر او من شیردلم	در عربده اش شیرین سخنم
می گفت که تو در چنگ منی	من ساختمت چونت نزنم
من چنگ توام بر هر رگ من	تو زخمه زنی من تن تنم

حاصل تو ز من دل برنکنی

دل نیست مرا من خود چه کنم

— — —

جلسه هفتاد و سوم

متن جلسه هفتاد و سوم:

موضوعات:

۱. شرح و بررسی حکایت "... تعزیت داشتن شیعه‌ی اهل حلب هر سالی در
ایام عاشورا ..."، دفتر ششم مثنوی معنوی، بیت ۷۷۷

۲. شرح دو غزل از دیوان کبیر:

۲-۱. غزل شماره ۱۸۲۷ بمطلع:

"دوش چه خورده ای دلا؟ راست بگو، نهان مکن ..."

۲-۲. غزل شماره ۱۷۵۰ بمطلع:

"تلخی نکند شیرین ذقنم خالی نکند از می دهنم"

۱. شرح و بررسی حکایت "... تعزیت داشتن شیعه‌ی اهل حلب هر سالی در ایام
عاشورا ..."، دفتر ششم مثنوی معنوی، بیت ۷۷۷

تشبیه مغفلی کی عمر ضایع کند و وقت مرگ در آن تنگاتنگ توبه و استغفار کردن
گیرد به تعزیت داشتن شیعه‌ی اهل حلب هر سالی در ایام عاشورا به دروازه‌ی انطاکیه و
رسیدن غریب شاعر از سفر و پرسیدن کی این غریو چه تعزیه است

روز عاشورا همه اهل حلب باب انطاکیه اندر تا به شب

گرد آید مرد و زن جمعی عظیم ماتم آن خاندان دارد مقیم

نالہ و نوحہ کنند اندر بکا

شیعہ عاشورا برای کربلا

بشمرند آن ظلمها و امتحان

کز یزید و شمر دید آن خاندان

نعره‌هاشان می‌رود در ویل و وشت

پر همی‌گردد همه صحرا و دشت

یک غریبی شاعری از ره رسید

روز عاشورا و آن افغان شنید

شهر را بگذاشت و آن سوی رای کرد

قصد جست و جوی آن هیهای کرد

پرس پرسان می‌شد اندر افتقاد

چیست این غم بر که این ماتم فتاد

این رئیس زفت باشد که بمرد

این چنین مجمع نباشد کار خرد

نام او و القاب او شرحم دهید

که غریبم من شما اهل ده اید

چیست نام و پیشه و اوصاف او

تا بگویم مرثیه ز الطاف او

مرثیه سازم که مرد شاعرم

تا ازینجا برگ و لالنگی برم

آن یکی گفتش که هی دیوانه‌ای

تو نه‌ای شیعہ عدو خانه‌ای

روز عاشوار نمی‌دانی که هست

ماتم جانی که از قرنی به است

پیش مؤمن کی بود این غصه خوار

قدر عشق گوش، عشق گوشوار

پیش مؤمن ماتم آن پاک‌روح

شهره‌تر باشد ز صد طوفان نوح

نکته گفتن آن شاعر جهت طعن شیعہ حلب

گفت آری لیک کو دور یزید

کی بدست این غم؟ چه دیر اینجا رسید!

چشم کوران آن خسارت را بدید	گوش کران آن حکایت را شنید
خفته بودستید تا اکنون شما	که کنون جامه دریدیت از عزا
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان	زانک بد مرگیست این خواب گران
روح سلطانی ز زندانی بجست	جامه چه درانیم و چون خاییم دست
چونک ایشان خسرو دین بوده‌اند	وقت شادی شد چو بشکستند بند
سوی شادروان دولت تاختند	کنده و زنجیر را انداختند
روز ملکست و گش و شاهنشهی	گر تو یک ذره ازیشان آگهی
ور نه‌ای آگه برو بر خود گری	زانک در انکار نقل و محشری
بر دل و دین خرابت نوحه کن	که نمی‌بیند جز این خاک کهن
ور همی بیند چرا نبود دلیر	پشتدار و جانسپار و چشم‌سیر
در رخت کو از می دین فرخی	گر بدیدی بحر کو کف سخی
آنک جو دید آب را نکند دریغ	خاصه آن کو دید آن دریا و میغ

۲. شرح دو غزل از دیوان کبیر:

۲-۱. شرح غزل شماره ۱۸۲۷

برای دیدن تصویر و خوانش این غزل، اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persiangu.com/molana/ghazal_1827.htm

دوش چه خورده ای دلا راست بگو نهان مکن

چون خمشان بی گنه روی بر آسمان مکن

باده خاص خورده ای نقل خلاص خورده ای

بوی شراب می زند خربزه در دهان مکن

روز الست جان تو خورد می ز خوان تو

خواجه لامکان تویی بندگی مکان مکن

دوش شراب ریختی وز بر ما گریختی

بار دگر گرفتمت بار دگر چنان مکن

من همگی تراستم مست می وفاستم

با تو چو تیر راستم تیر مرا کمان مکن

ای دل پاره پاره ام دیدن او است چاره ام

او است پناه و پشت من تکیه بر این جهان مکن

ای همه خلق نای تو پر شده از نوای تو

گر نه سماع باره ای دست به نای جان مکن

نفخ نفخت کرده ای در همه دردمیده ای

چون دم توست جان نی بی نی ما فغان مکن

کار دلم به جان رسد کارد به استخوان رسد

ناله کنم بگویدم دم مزن و بیان مکن

ناله مکن که تا که من ناله کنم برای تو

گرگ تویی شبان منم خویش چو من شبان مکن

هر بن بامداد تو جانب ما کشی سبو

کای تو بدیده روی من روی به این و آن مکن

شیر چشید موسی از مادر خویش ناشتا

گفت که مادرت منم میل به دایگان مکن

باده بنوش مات شو جمله تن حیات شو

باده چون عقیق بین یاد عقیق کان مکن

باده عام از برون باده عارف از درون

بوی دهان بیان کند تو به زبان بیان مکن

از تبریز شمس دین می رسدم چو ماه نو

چشم سوی چراغ کن سوی چراغدان مکن

۲-۲. شرح غزل شماره ۱۷۵۰:

برای دیدن تصویر و خوانش این غزل، اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persianguig.com/molana/ghazal_1750.htm

تلخی نکند شیرین ذقنم	خالی نکند از می دهنم
عریان کندم هر صبحدمی	گوید که بیا من جامه کنم
در خانه جهد مهلت ندهد	او بس نکند پس من چه کنم
از ساغر او گیج است سرم	از دیدن او جان است تنم
تنگ است بر او هر هفت فلک	چون می رود او در پیرهنم
از شیره او من شیردلم	در عربده اش شیرین سخنم
می گفت که تو در چنگ منی	من ساختمت چونت نزنم
من چنگ توام بر هر رگ من	تو زخمه زنی من تن تنم

حاصل تو ز من دل برنکنی

دل نیست مرا من خود چه کنم

— — —

جلسه هفتاد و چهارم

متن جلسه هفتاد و چهارم:

موضوعات:

۱. شرح و بررسی حکایت:

"پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی..."

دفتر سوم، بیت ۳۸۰۸

۲. شرح دو غزل از دیوان شمس:

۲-۱. غزل شماره ۳۸ بمطلع: "رستم از این نفس و هوا زنده بلا مرده بلا ..."

۲-۲. غزل شماره ۱۵۳۵ بمطلع:

"بیا تا قدر یکدیگر بدانیم که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم"

۱. شرح و بررسی حکایت:

"پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی..." دفتر سوم، بیت ۳۸۰۸

برای دیدن و شنیدن ابیات این حکایت اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persiangig.com/molana/Masnawi_3_3808.htm

پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود کی از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی و
انبوه‌تر و محتشم‌تر و پر نعمت‌تر و دلگشا‌تر

گفت معشوقی به عاشق کای فتی	تو به غربت دیده‌ای بس شهرها
پس کدامین شهر ز آنها خوشترست	گفت آن شهری که در وی دلبرست
هرکجا باشد شه ما را بساط	هست صحرا گر بود سم الخياط
هر کجا که یوسفی باشد چو ماه	جنت است ارچه که باشد قعر چاه

۲. شرح دو غزل از دیوان کبیر:

۲-۱. شرح غزل شماره ۳۸

برای دیدن تصویر و خوانش این غزل، اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persianguig.com/molana/ghazal_38.htm

رستم از این نفس و هوا زنده بلا مرده بلا

زنده و مرده وطنم نیست بجز فضل خدا

رستم از این بیت و غزل ای شه و سلطان ازل

مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا

قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر

پوست بود پوست بود درخور مغز شعرا

ای خمشی مغز منی پرده آن نغز منی

کمتر فضل خمشی کش نبود خوف و رجا

بر ده ویران نبود عشر زمین کوچ و قلان

مست و خرابم مطلب در سخنم نقد و خطا

تا که خرابم نکند کی دهد آن گنج به من

تا که به سلیم ندهد کی کشدم بحر عطا

مرد سخن را چه خبر از خمشی همچو شکر

خشک چه داند چه بود ترللا ترللا

آینه ام آینه ام مرد مقالات نه ام

دیده شود حال من ار چشم شود گوش شما

دست فشام چو شجر چرخ زنان همچو قمر

چرخ من از رنگ زمین پاکتر از چرخ سما

عارف گوینده بگو تا که دعای تو کنم

چونک خوش و مست شوم هر سحری وقت دعا

دلق من و خرقة من از تو دریغی نبود

و آنک ز سلطان رسدم نیم مرا نیم تو را

از کف سلطان رسدم ساغر و سغراق قدم

چشمه خورشید بود جرعه او را چو گدا

من خمشم خسته گلو عارف گوینده بگو

ز آنک تو داود دمی من چو کهم رفته ز جا

۲-۲. شرح [غزل شماره ۱۵۳۵](#):

برای دیدن تصویر و خوانش این غزل، اینجا کلیک کنید:

بیا تا قدر یک دیگر بدانیم	که تا ناگه ز یک دیگر نمایم
چو مومن آینه مومن یقین شد	چرا با آینه ما روگرانیم
کریمان جان فدای دوست کردند	سگی بگذار ما هم مردمانیم
فسون قل اعوذ و قل هو الله	چرا در عشق همدیگر نخوانیم
غرض ها تیره دارد دوستی را	غرض ها را چرا از دل نرانیم
گهی خوشدل شوی از من که میرم	چرا مرده پرست و خصم جانیم
چو بعد از مرگ خواهی آشتی کرد	همه عمر از غمت در امتحانیم
کنون پندار مردم آشتی کن	که در تسلیم ما چون مردگانیم
چو بر گورم بخواهی بوسه دادن	رخم را بوسه ده کاکنون همانیم

خمش کن مرده وار ای دل ازیرا

به هستی متهم ما زین زبانیم

— — —

جلسه هفتاد و پنجم

متن جلسه هفتاد و پنجم:

موضوعات:

۱. شرح و بررسی "قصه‌ی عشق صوفی بر سفره‌ی تهی"، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۴

۲. شرح [غزل شماره ۱۵۳۵](#) بمطلع:

"بیا تا قدر یکدیگر بدانیم که تا ناگه ز یکدیگر نمائیم"

۳. آشنایی با برنامه‌ی [Woozab](#)

۱. شرح و بررسی "قصه‌ی عشق صوفی بر سفره‌ی تهی"، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۴

قصه عشق صوفی بر سفره‌ی تهی

چرخ می‌زد جامه‌ها را می‌درید

صوفی بر میخ روزی سفره دید

قحطها و دردها را نک دوا

بانگ می‌زد نک نوای بی‌نوا

هر که صوفی بود با او یار شد

چونک دود و شور او بسیار شد

تای چندی مست و بی‌خود می‌شدند

کخ‌کخی و های و هویی می‌زدند

سفره‌ای آویخته وز نان تهیست

بوالفضولی گفت صوفی را که چیست

تو بجو هستی که عاشق نیستی

گفت رو رو نقش بی‌معنیستی

بند هستی نیست هر کو صادقست

عشق نان بی نان غذای عاشق است

عاشقان را کار نبود با وجود

بال نه و گرد عالم می‌پرند

آن فقیری کو ز معنی بوی یافت

عاشقان اندر عدم خیمه زدند

جمله عالم زاین غلط کردند راه

قرب نه بالا نه پستی رفتست

نیست را چه جای بالا است و زیر؟

کارگاه و گنج حق در نیستی ست

چون شنیدی شرح بحر نیستی

چونک اصل کارگاه آن نیستیست

جمله استادان پی اظهار کار

لاجرم استاد استادان صمد

هر کجا این نیستی افزون‌ترست

نیستی چون هست بالاین طبق

خوش براقی گشت خنگ نیستی

عاشقان را هست بی سرمایه سود

دست نه و گو ز میدان می‌برند

دست بیریده همی زنبیل بافت

چون عدم یک‌رنگ و نفس واحدند

کز عدم ترسند و آن آمد پناه

قرب حق از حبس هستی رستن است

نیست را نه زود و نه دورست و دیر

غره‌ی هستی، چه دانی نیست چیست

کوش دایم تا برین بحر ایستی

که خلا و بی‌نشانست و تهیست

نیستی جویند و جای انکسار

کارگاهش نیستی و لا بود

کار حق و کارگاهش آن سرست

بر همه بردند درویشان سبق

سوی هستی آردت گر نیستی

۲. شرح غزل شماره ۱۵۳۵ از دیوان شمس:

برای دیدن تصویر و خوانش این غزل، اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persiangig.com/molana/ghazal_1535.htm

بیا تا قدر یک دیگر بدانیم	که تا ناگه ز یک دیگر نمانیم
چو مومن آینه مومن یقین شد	چرا با آینه ما روگرانیم
کریمان جان فدای دوست کردند	سگی بگذار ما هم مردمانیم
فسون قل اعوذ و قل هو الله	چرا در عشق همدیگر نخوانیم
غرض ها تیره دارد دوستی را	غرض ها را چرا از دل نرانیم
گهی خوشدل شوی از من که میرم	چرا مرده پرست و خصم جانیم
چو بعد از مرگ خواهی آشتی کرد	همه عمر از غمت در امتحانیم
کنون پندار مردم آشتی کن	که در تسلیم ما چون مردگانیم
چو بر گورم بخواهی بوسه دادن	رخم را بوسه ده کاکنون همانیم

خمش کن مرده وار ای دل ازیرا

به هستی متهم ما زین زبانیم

جلسه هفتاد و ششم

متن جلسه هفتاد و ششم:

موضوعات:

۱. شرح و بررسی حکایت "سؤال سائل از مرغی، سر او فاضل تر است یا دم او"، دفتر ششم، بیت ۱۲۶
۲. شرح و بررسی "قصه درویش که از آن خانه هرچه می خواست، می گفت: نیست"، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۰
۳. شرح [غزل شماره ۲۹۶۵ دیوان شمس](#) با مطلع:
"ای برده اختیارم، تو اختیار مایی من شاخ زعفرانم، تو لاله زار مایی"

۱. شرح و بررسی حکایت "سؤال سائل از مرغی، سر او فاضل تر است یا دم او"، دفتر ششم، بیت ۱۲۶

سؤال سایل از مرغی کی بر سر ربض شهری نشسته باشد سر او فاضل ترست و عزیزتر و شریف تر و مکرم تر یا دم او و جواب دادن واعظ سایل را به قدر فهم او

کای تو منبر را سنی تر قایلی

واعظی را گفت روزی سایلی

یک سؤال‌ستم بگو ای ذو لباب	اندرین مجلس سؤالم را جواب
بر سر بارو یکی مرغی نشست	از سر و از دم کدامینش به‌ست؟
گفت اگر رویش به شهر و دم به ده	روی او از دم او می‌دان که به
ور سوی شهرست دم، رویش به ده	خاک آن دم باش و از رویش بجه
مرغ با پر می‌پرد تا آشیان	پر مردم همتست ای مردمان
عاشقی که آلوده شد در خیر و شر	خیر و شر منگر تو در همت نگر
باز اگر باشد سپید و بی‌نظیر	چونک صیدش موش باشد شد حقیر
ور بود جغدی و میل او به شاه	او سر بازست، منگر در کلاه
آدمی بر قد یک طشت خمیر	بر فزود از آسمان و از اثر
هیچ کرمنه شنید این آسمان	که شنید این آدمی پر غمان
جان چه باشد؟ با خبر از خیر و شر؟	شاد با احسان و گریان از ضرر؟
چون سر و ماهیت جان مخبرست	هر که او آگاه‌تر با جان‌ترست
روح را تاثیر آگاهی بود	هر که را این بیش الهی بود

۲. شرح و بررسی "قصه درویش که از آن خانه هر چه می‌خواست، می‌گفت: نیست"،

دفتر ششم، بیت ۱۲۵۰

قصه‌ی درویشی کی از آن خانه هرچه می‌خواست، می‌گفت: نیست

سایلی آمد به سوی خانه‌ای	خشک‌نانه خواست یا ترنانه‌ای
گفت صاحب‌خانه: نان اینجا کجاست؟	خیره‌ای، کی این دکان ناباست؟
گفت: باری، اندکی پیهم بیاب	گفت: آخر نیست دکان قصاب
گفت: پاره‌ی آرد ده ای کدخدا	گفت پنداری که هست این آسیا؟
گفت: باری آب ده از مکرعه	گفت: آخر نیست جو یا مشرعه
هر چه او درخواست از نان یا سبوس	چربکی می‌گفت و می‌کردش فسوس
آن گدا در رفت و دامن بر کشید	اندر آن خانه به حسبت خواست رید
گفت: هی هی! گفت: تن زن ای دژم	تا درین ویرانه خود فارغ کنم
چون درینجا نیست وجه زیستن	بر چنین خانه بیاید ریستن
چون نه‌ای بازی که گیری تو شکار	دست آموز شکار شهریار،
نیستی طاوس با صد نقش بند	که به نقشت چشمها روشن کنند،
هم نه‌ای طوطی که چون قندت دهند	گوش سوی گفت شیرینت نهند،
هم نه‌ای بلبل که عاشق‌وار زار	خوش بنالی در چمن یا لاله‌زار،
هم نه‌ای هدهد که پیکی‌ها کنی	نه چو لک‌لک که وطن بالا کنی،

در چه کاری تو؟ و بهر چت خرنند؟! تو چه مرغی و ترا با چه خورند؟!

زین دکان با مکاسان برتر آ تا دکان فضل، که الله اشتری

هیچ قلبی پیش او مردود نیست زانک قصدش از خریدن سود نیست

۳. شرح و بررسی غزل شماره ۲۹۶۵ دیوان شمس:

برای خواندن و شنیدن این غزل اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persianguig.com/molana/ghazal_2965.htm

ای برده اختیارم تو اختیار مایی	من شاخ زعفرانم تو لاله زار مایی
گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره دارد	غم این قدر نداند کآخر تو یار مایی
من باغ و بوستانم سوزیده خزانم	باغ مرا بخندان کآخر بهار مایی
گفتا تو چنگ مایی و اندر ترنگ مایی	پس چیست زاری تو چون در کنار مایی
گفتم ز هر خیالی درد سر است ما را	گفتا بیر سرش را تو ذوالفقار مایی
سر را گرفته بودم یعنی که در خمارم	گفت ار چه در خماری نی در خمار مایی
گفتم چو چرخ گردان والله که بی قرارم	گفت ار چه بی قراری نی بی قرار مایی
شکرلبش بگفتم لب را گزید یعنی	آن راز را نهان کن چون رازدار مایی
ای بلبل سحرگه ما را پیرس گه گه	آخر تو هم غریبی هم از دیار مایی
تو مرغ آسمانی نی مرغ خاکدانی	تو صید آن جهانی وز مرغزار مایی
از خویش نیست گشته وز دوست هست گشته	تو نور کردگاری یا کردگار مایی
از آب و گل بزادی در آتشی فتادی	سود و زیان یکی دان چون در قمار مایی

این جا دوی نگنجد این ما و تو چه باشد این هر دو را یکی دان چون در شمار مایی
خاموش کن که دارد هر نکته تو جانی

مسپار جان به هر کس چون جان سپار مایی

لغات:

ترنگ: ۱- صدای زه کمان هنگام انداختن تیر ۲- آوایی که از تارهای ساز برآید

— — —

جلسه هفتاد و هفتم

متن جلسه هفتاد و هفتم:

موضوعات:

۱. شرح و بررسی گزیده ابیاتی از مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۲۸ (رو به دریایی که ماهی زاده‌ای...)

۲. شرح غزل شماره ۲۹۶۵ دیوان شمس با مطلع:

"ای برده اختیارم، تو اختیار مایی من شاخ زعفرانم، تو لاله‌زار مایی"

۱. شرح و بررسی گزیده ابیاتی از مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۲۸ (رو به دریایی که ماهی زاده‌ای...)

برای دیدن ابیات مورد نظر و نیز شنیدن آن اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persianguig.com/molana/masnawi_6_2028.htm

هم‌چو خس در ریش چون افتاده‌ای	رو به دریایی که ماهی‌زاده‌ای
در میان موج و بحر اولیتری	خس نه‌ای دور از تو رشک گوهری
گوهر و ماهیش غیر موج نیست	بحر و حدانست جفت و زوج نیست
دور از آن دریا و موج پاک او	ای محال و ای محال اشراک او
لیک با احوال چه گویم هیچ هیچ	نیست اندر بحر شرک و پیچ پیچ
لازم آید مشرکانه دم زدن	چونک جفت احوالانیم ای شمن
جز دوی ناید به میدان مقال	آن یکی زان سوی وصفست و حال
یا دهان بر دوز و خوش خاموش کن	یا چو احوال این دوی را نوش کن
احولانه طبل می‌زن و السلام	یا به نوبت گه سکوت و گه کلام
گل بینی نعره زن چون بلبلان	چون بینی محرمی گو سر جان
لب ببند و خویشان را خنب ساز	چون بینی مشک پر مکر و مجاز
ورنه سنگ چهل او بشکست خنب	دشمن آبست پیش او معجب
خوش مدارا کن به عقل من لدن	با سیاستهای جاهل صبر کن

۳. شرح و بررسی غزل شماره ۲۹۶۵ دیوان شمس:

برای خواندن و شنیدن این غزل اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persianguig.com/molana/ghazal_2965.htm

ای برده اختیارم تو اختیار مایی	من شاخ زعفرانم تو لاله زار مایی
گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره دارد	غم این قدر نداند کآخر تو یار مایی
من باغ و بوستانم سوزیده خزانم	باغ مرا بخندان کآخر بهار مایی
گفتا تو چنگ مایی و اندر ترنگ مایی	پس چیست زاری تو چون در کنار مایی
گفتم ز هر خیالی درد سر است ما را	گفتا بیر سرش را تو ذوالفقار مایی
سر را گرفته بودم یعنی که در خمارم	گفت ار چه در خماری نی در خمار مایی
گفتم چو چرخ گردان والله که بی قرارم	گفت ار چه بی قراری نی بی قرار مایی
شکرلبش بگفتم لب را گزید یعنی	آن راز را نهان کن چون رازدار مایی
ای بلبل سحرگه ما را پیرس گه گه	آخر تو هم غریبی هم از دیار مایی
تو مرغ آسمانی نی مرغ خاکدانی	تو صید آن جهانی وز مرغزار مایی
از خویش نیست گشته وز دوست هست گشته	تو نور کردگاری یا کردگار مایی
از آب و گل بزادی در آتشی فتادی	سود و زیان یکی دان چون در قمار مایی
این جا دوی نگنجد این ما و تو چه باشد	این هر دو را یکی دان چون در شمار مایی

خاموش کن که دارد هر نکته تو جانی

مسیار جان به هر کس چون جان سپار مایی

لغات:

ترنگ: ۱- صدای زه کمان هنگام انداختن تیر ۲- آوایی که از تارهای ساز برآید

— — —

جلسه هفتاد و هشتم

متن جلسه هفتاد و هشتم:

موضوعات:

- بخش ۱. شرح و بررسی گزیده ابیاتی از مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۲۸
(رو به دریایی که ماهی زاده‌ای...)
- بخش ۲. شرح غزل شماره ۲۹۶۵ دیوان شمس با مطلع:
"ای برده اختیارم، تو اختیار مایی من شاخ زعفرانم، تو لاله‌زار مایی"

۱. شرح و بررسی گزیده ابیاتی از مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۲۸ (رو به دریایی که ماهی زاده‌ای...)

برای دیدن ابیات مورد نظر و نیز شنیدن آن اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persiangig.com/molana/masnawi_6_2028.htm

هم‌چو خس در ریش چون افتاده‌ای	رو به دریایی که ماهی‌زاده‌ای
در میان موج و بحر اولیتری	خس نه‌ای دور از تو رشک گوهری
گوهر و ماهیش غیر موج نیست	بحر و حدانست جفت و زوج نیست
دور از آن دریا و موج پاک او	ای محال و ای محال اشراک او
لیک با احوال چه گویم هیچ هیچ	نیست اندر بحر شرک و پیچ پیچ
لازم آید مشرکانه دم زدن	چونک جفت احوالانیم ای شمن
جز دوی ناید به میدان مقال	آن یکی زان سوی وصفست و حال
یا دهان بر دوز و خوش خاموش کن	یا چو احوال این دوی را نوش کن

یا به نوبت گه سکوت و گه کلام	احولانه طبل می‌زن والسلام
چون بینی محرمی گو سر جان	گل بینی نعره زن چون بلبلان
چون بینی مشک پر مکر و مجاز	لب ببند و خویشان را خنب ساز
دشمن آبست پیش او مجنب	ورنه سنگ جهل او بشکست خنب
با سیاستهای جاهل صبر کن	خوش مدارا کن به عقل من لدن

۲. شرح و بررسی غزل شماره ۲۹۶۵ دیوان شمس:

برای خواندن و شنیدن این غزل اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persianguig.com/molana/ghazal_2965.htm

ای برده اختیارم تو اختیار مایی	من شاخ زعفرانم تو لاله زار مایی
گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره دارد	غم این قدر نداند کآخر تو یار مایی
من باغ و بوستانم سوزیده خزانم	باغ مرا بخندان کآخر بهار مایی
گفتا تو چنگ مایی و اندر ترنگ مایی	پس چیست زاری تو چون در کنار مایی
گفتم ز هر خیالی درد سر است ما را	گفتا ببر سرش را تو ذوالفقار مایی
سر را گرفته بودم یعنی که در خمارم	گفت ار چه در خماری نی در خمار مایی
گفتم چو چرخ گردان والله که بی قرارم	گفت ار چه بی قراری نی بی قرار مایی
شکرلبش بگفتم لب را گزید یعنی	آن راز را نهان کن چون رازدار مایی
ای بلبل سحرگه ما را بپرس گه گه	آخر تو هم غریبی هم از دیار مایی
تو مرغ آسمانی نی مرغ خاکدانی	تو صید آن جهانی وز مرغزار مایی
از خویش نیست گشته وز دوست هست گشته	تو نور کردگاری یا کردگار مایی

از آب و گل بزادی در آتشی فتادی سود و زیان یکی دان چون در قمار مایی
این جا دوی نگنجد این ما و تو چه باشد این هر دو را یکی دان چون در شمار مایی
خاموش کن که دارد هر نکته تو جانی

مسپار جان به هر کس چون جان سپار مایی

لغات:

ترنگ: ۱- صدای زه کمان هنگام انداختن تیر ۲- آوایی که از تارهای ساز برآید

— — —

جلسه هفتاد و نهم

متن جلسه هفتاد و نهم:

موضوعات:

بخش ۱. حکایت هم در جواب جبري و اثبات اختيار و صحت امر و نهي و بيان آن
که عذر جبري در هيچ ملتي و در هيچ ديني مقبول نيست و ...
دفتر پنجم، بیت ۳۰۷۷ (جبر و اختيار)

بخش ۲. نظرهای دوستان

بخش ۳. شرح غزل شماره ۱۳۷۵ دیوان شمس با مطلع:

"باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم"

وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم"

۱. حکایت هم در جواب جبري و اثبات اختیار و صحت امر و نهی و بیان آن که عذر
جبري در هیچ ملتي و در هیچ ديني مقبول نیست و ...
دفتر پنجم، بیت ۳۰۷۷ (جبر و اختیار)

حکایت هم در جواب جبري و اثبات اختیار و صحت امر و نهی و بیان آن که عذر
جبري در هیچ ملتي و در هیچ ديني مقبول نیست و ...

آن يکي ميرفت بالاي درخت	می فشاند آن میوه را دزدانه سخت
صاحب باغ آمد و گفت اي دني	از خدا شرميت کو چه می کنی
گفت از باغ خدا بندهی خدا	گر خورد خرما که حق کردش عطا
عامیانه چه ملامت می کنی	بخل بر خوان خداوند غنی
گفت اي ايک بياور آن رسن	تا بگويم من جواب بو الحسن
پس بيستش سخت آن دم بر درخت	می زد او بر پشت و ساقش چوب سخت
گفت آخر از خدا شرمي بدار	می کشي اين بي گنه را زار زار
گفت از چوب خدا اين بنده اش	می زند بر پشت ديگر بنده اش
چوب حق و پشت و پهلوی آن او	من غلام و آلت فرمان او

گفت توبه کردم از جبر ای عیار	اختیار است اختیار است اختیار
اختیارات اختیارش هست کرد	اختیارش چون سواری زیر گرد
اختیارش اختیار ما کند	امر شد بر اختیاری مستند
حاکمی بر صورت بی اختیار	هست هر مخلوق را در اقتدار
تا کشد بی اختیاری صید را	تا برد بگرفته گوش او زید را
لیک بی هیچ آلتی صنع صمد	اختیارش را کمند او کند
اختیارش زید را قیدش کند	بی سگ و بی دام حق صیدش کند
آن دروگر حاکم چوبی بود	و آن مصور حاکم خوبی بود
هست آهنگر بر آهن قیمی	هست بنا هم بر آلت حاکمی
نادر این باشد که چندین اختیار	ساجد اندر اختیارش بنده وار
قدرت تو بر جمادات از نبرد	کی جمادی را از آنها نفی کرد
قدرتش بر اختیارات آن چنان	نفی نکند اختیاری را از آن

۲. نظرهای دوستان:

دریافت یادداشت‌های آقای قدسی، از جلسات گذشته:

یادداشت اول:

<http://masnawi.persianguig.com/image/Ghoudsi1.jpg>

یادداشت دوم:

<http://masnawi.persianguig.com/image/Ghoudsi2.jpg>

۳. شرح و بررسی غزل شماره ۱۳۷۵ دیوان شمس:

برای خواندن این غزل بخط نستعلیق و شنیدن قرائت آن، اینجا کلیک کنید:

http://panevis-sunlight.persianguig.com/molana/ghazal_1375.htm

بازآمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم

وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم

هفت اختر بی آب را کاین خاکیان را می خورند

هم آب بر آتش زنم هم باده هاشان بشکنم

از شاه بی آغاز من پران شدم چون باز من

تا جغد طوطی خوار را در دیر ویران بشکنم

ز آغاز عه‌دی کرده ام کاین جان فدای شه کنم

بشکسته بادا پشت جان گر عهد و پیمان بشکنم

امروز همچون آصفم شمشیر و فرمان در کفم

تا گردن گردن کشان در پیش سلطان بشکنم

روزی دو باغ طاغیان گر سبز بینی غم مخور

چون اصل های بیخشان از راه پنهان بشکنم

من نشکنم جز جور را یا ظالم بدغور را

گر ذره ای دارد نمک گیرم اگر آن بشکنم

هر جا یکی گویی بود چوگان وحدت وی برد

گویی که میدان نسپرد در زخم چوگان بشکنم

گشتم مقیم بزم او چون لطف دیدم عزم او

گشتم حقیر راه او تا ساق شیطان بشکنم

چون در کف سلطان شدم یک حبه بودم کان شدم

گر در ترازویم نهی می دان که میزان بشکنم

چون من خراب و مست را در خانه خود ره دهی

پس تو ندانی این قدر کاین بشکنم آن بشکنم

گر پاسبان گوید که هی بر وی بریزم جام می

دربان اگر دستم کشد من دست دربان بشکنم

چرخ ار نگرده گرد دل از بیخ و اصلش برکنم

گردون اگر دونی کند گردون گردان بشکنم

خوان کرم گسترده ای مهمان خویشم برده ای

گوشم چرا مالی اگر من گوشه نان بشکنم

نی نی منم سرخوان تو سرخیل مهمانان تو

جامی دو بر مهمان کنم تا شرم مهمان بشکنم

ای که میان جان من تلقین شعرم می کنی

گر تن زنم خامش کنم ترسم که فرمان بشکنم

از شمس تبریزی اگر باده رسد مستم کند

من لالابالی وار خود استون کیوان بشکنم

— — —

جلسه هشتاد

متن جلسه هشتادم:

موضوع:

شرح و تفسیر داستان "مفتون شدن قاضی بر زن جوحی و در صندوق ماندن و

... "دفتر ششم، بیت ۴۴۴۹

متن داستان:

صد هزار آزاد را کرده گرو

ای تن کژ فکرت معکوس رو

چند دم پیش از اجل آزاد زی

مدتی بگذار این حیل پزی

رو حریف دیگری جز من بجو

مدتی رو ترک جان من بگو

دیگری را غیر من داماد کن

نوبت من شد مرا آزاد کن

اي تن صد کاره ترک من بگو عمر من بردي کسي ديگر بجو

دفتر ششم، بیت ۴۴۴۹

مفتون شدن قاضي بر زن جوشي و در صندوق ماندن و نايب قاضي صندوق را
خریدن، باز سال دوم آمدن زن جوشي بر اميد بازي پارينه و گفتن قاضي که مرا آزاد
کن و کسي ديگر را بجوي الي آخر القصه

جوشي هر سالي ز درويشي به فن رو به زن کړدي که اي دل خواه زن

چون سلاح هست رو صيدي بگير تا بدوشانيم از صيد تو شير

قوس ابرو تير غمزه دام کيد بهر چه دادت خدا از بهر صيد

رو پي مرغی شگرفي دام نه دانه بنما ليک در خوردش مده

کام بنما و کن او را تلخ کام کي خورد دانه چو شد در حبس دام

شد زن او نزد قاضي در گله که مرا افغان ز شوي ده دله

قصه کوته کن که قاضي شد شکار از مقال و از جمال آن نگار

گفت اندر محکمه است اين غلغله من نتانم فهم کردن اين گله

گر به خلوت آيي اي سرو سهي از ستمکاري شو شرحم دهی

گفت خانه ي تو ز هر نیک و بدی	باشد از بهر گله آمد شدي
خانه ي سر جمله پر سودا بود	صدر پر وسواس و پر غوغا بود
باقی اعضا ز فکر آسوده اند	و آن صدور از صادران فرسوده اند
در خزان و باد خوف حق گریز	آن شقایقهای پارین را بریز
این شقایق منع نو اشکوفه هاست	که درخت دل برای آن نماست
خویش را در خواب کن زین افتکار	سر ز زیر خواب در یقظت بر آر
گفت قاضی ای صنم معمول چیست	گفت خانه ي این کنیزک بس تهی است
خصم در ده رفت و حارس نیز نیست	بهر خلوت سخت نیکو مسکنی است
امشب ار امکان بود آن جا بیا	کار شب بی سمعه است و بی ریا
جمله جاسوسان ز خمر خواب مست	زنگی شب جمله را گردن زده ست
خواند بر قاضی فسونهای عجب	آن شکر لب و آن گهانی از چه لب

...

رفتن قاضی به خانه ي زن جوحی و حلقه زدن جوحی به خشم بر در و گریختن قاضی
در صندوق الی آخره

مکر زن پایان ندارد رفت شب	قاضی زیرک سویی زن بهر دب
---------------------------	--------------------------

زن دو شمع و نقل مجلس راست کرد	گفت ما مستیم بی این آب خورد
اندر آن دم جوحی آمد در بزد	جست قاضی مهری تا در خزد
غیر صندوقی ندید او خلوتی	رفت در صندوق از خوف آن فتی
اندر آمد جوحی و گفت ای حریف	ای و بالم در ربیع و در خریف
من چه دارم که فدایت نیست آن	که ز من فریاد داری هر زمان
بر لب خشکم گشادستی زبان	گاه مفلس خوانیم گاه قلیبان
این دو علت گر بود ای جان مرا	آن یکی از تست و دیگر از خدا
من چه دارم غیر آن صندوق کان	هست مایه ی تهمت و پایه ی گمان
خلق پندارند زر دارم درون	داد واگیرند از من زین ظنون
صورت صندوق بس زیباست لیک	از عروض و سیم و زر خالی است نیک
چون تن زراق خوب و با وقار	اندر آن سله نیایی غیر مار
من برم صندوق را فردا به کو	پس بسوزم در میان چار سو
تا ببیند مومن و گبر و جهود	که در این صندوق جز لعنت نبود
گفت زن هی در گذر ای مرد از این	خورد سوگند آن که نکنم جز چنین
از پگه حمال آورد او چو باد	زود آن صندوق بر پشتش نهاد
اندر آن صندوق قاضی از نکال	بانگ می زد کای حمال و ای حمال
کرد آن حمال راست و چپ نظر	کز چه سود در می رسد بانگ و خبر

هاتف است این داعي من اي عجب	يا پري ام مي کند پنهان طلب
چون پيايي گشت آن آواز و بيش	گفت هاتف نيست باز آمد به خویش
عاقبت دانست کان بانگ و فغان	بد ز صندوق و کسي در وي نهان
عاشقي کاو در غم معشوق رفت	گر چه بيرون است در صندوق رفت
عمر در صندوق برد از اندهان	جز که صندوقي نيند از جهان
آن سري که نيست فوق آسمان	از هوس او را در آن صندوق دان
این سخن پايان ندارد قاضي اش	گفت اي حمال و اي صندوق کش
از من آگه کن درون محکمه	نايم را زودتر با این همه
تا خرد این را به زر زين بي خرد	همچنين بسته به خانه ي ما برد
اي خدا بگمار قومي روحمند	تا ز صندوق بدنمان و اخرنند
خلق را از بند صندوق فسون	کي خرد جز انبيا و مرسلون
از هزاران یک کسي خوش منظر است	که بداند کاو به صندوق اندر است
آن که هرگز روز نيکو خود ندید	او در این ادبار کي خواهد طپید
يا به طفلي در اسيري اوفتاد	يا خود از اول ز مادر بنده زاد
ذوق آزادي ندیده جان او	هست صندوق صور ميدان او
دايما محبوس عقلش در صور	از قفس اندر قفس دارد گذر
منفذش نه از قفس سوي علا	در قفسها مي رود از جا به جا

گر ز صندوقی به صندوقی رود او سمایی نیست صندوقی بود

...

آمدن نایب قاضی میان بازار و خریداری کردن صندوق را از جوحی الی آخره

نایب آمد گفت صندوقت به چند گفت نهصد بیشتر زر می دهند

من نمی آیم فروتر از هزار گر خریداری گشا کیسه بیار

گفت شرمی دار ای کوتاه نمید قیمت صندوق خود پیدا بود

گفت بی رویت شری خود فاسدی است بیع ما زیر گلیم این راست نیست

بر گشایم گر نمی ارزد مخر تا نباشد بر تو حیفی ای پدر

گفت ای ستار بر مگشای راز سر بیسته می خرم با من بساز

ستر کن تا بر تو ستاری کنند تا نبینی ایمنی بر کس مخند

آنچه بر تو خواه آن باشد پسند بر دگر کس آن کن از رنج و گزند

گفت آری این چه کردم استم است لیک هم می دان که بادی اظلم است

گفت نایب یک به یک ما بادیم با سواد وجه اندر شادیم

همچو زنگی کاو بود شادان و خوش او نبیند غیر او بیند رخس

ماجرا بسیار شد در من یزید داد صد دینار و آن از وی خرید

باز آمدن زن جوشي به محكمه ي قاضي سال دوم بر اميد وظيفه ي پارسال و شناختن
قاضي او را، الي اتمامه

بعد سالي باز جوشي از محن	رو به زن كرد و بگفت اي چست زن
آن وظيفه ي پار را تجديد كن	پيش قاضي از گله ي من گو سخن
زن بر قاضي در آمد با زنان	مر زني را كرد آن زن ترجمان
نا بنشناسد ز گفتن قاضي اش	ياد نايد از بلای ماضي اش
هست فتنه غمزه ي غماز زن	ليک آن صد تو شود ز آواز زن
چون نمي تانست آوازي فراشت	غمزه ي تنهاي زن سودي نداشت
گفت قاضي رو تو خصمت را بيار	تا دهم کار ترا با او قرار
جوشي آمد قاضيش شناخت زود	كاو به وقت لقيه در صندوق بود
زو شنیده بود آواز از برون	در شري و بيع و در نقص و فزون
گفت نفقه ي زن چرا ندهي تمام	گفت از جان شرع را هستم غلام
ليک اگر ميرم ندارم من كفن	مفلس اين لعبم و شش پنجن
زين سخن قاضي مگر بشناختش	ياد آورد آن دغل و آن باختش

گفت آن شش پنج با من باختي پار اندر شش درم انداختي

نوبت من رفت امسال آن قمار با دگر کس باز دست از من بدار

...



متن جلسات هشتادویکم به بعد بزودی در فایلی جداگانه خواهد آمد.

صفحهء اصلی جلسات شرح مثنوی معنوی مولانا:

<http://masnawi.persianblog.ir>

آدرس تماس: Panevis@yahoo.com